وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

سر بسجده فرو می برم و منت ایزد بجان خود بر میدارم

که نسخه

بندگی نامه

از تصانیف

از حشمت پناه ثروت دستگاه جناب راے کنهیا لال صاحب بهادر اکزیکتو انجنیر لاهور

در مطبع ایزدی لاهور باهتمام منشی میاں حبیب الله طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که پیش از تو هیچ بود نبود | بود تو کرد جمله را موجود
بود تو ساخته وجود همه | جود تو داد جان جمله وجود
در یکی لحظه از دو حرف کن | هر دو عالم پدید کردی زود
همه اشیا و عالم اشیا | مظهر ذات تست ای معبود
فضل کردی عطا تو انسان را | دادی از جود خود همه مقصود
راز سر پرده حقیقت تو | از ره عقل هیچکس نگشود
حصر شکر آنکه عمر بر باد است | گوی نیکی ازین جهان بربود

ذات پاک تو معدن هر جود
میرسد زان بجمله عالم سود

ای خداوند انجم و افلاک — مالک آب و باد و آتش و خاک

روشن از نور تست در عالم — از سمک تا مقام اوج سماک

زد بشوق نسیم افضالت — گل بصحن چمن گریبان چاک

خاکیان را تو مرحمت کردی — عقل و هوش و طبایع دراک

گرد کلفت ز روی ما شستی — خاک ناپاک را تو کردی پاک

عقل بی عقل از حقیقت تو — عاجز از درک ذات تو ادراک

وصف ذات تو کی کند تحریر — هندی خاکسار و خجلت ناک

مدحت از عقل و فکر بیرون است
در قیاس و خیال افزون است

ای فرازنده سپهر برین — وی فروزنده چراغ زمین

صانع کارخانهٔ دنیا — نقش بند نگارخانهٔ دین

گرچه از بندگان گنه بینی — نشوی زان گناه چین بجبین

تو کنی شاد خاطر ناشاد — هم کنی دور از دل غمگین

گمرهان را تو از هدایت خویش — رهنمائی براه صدق و یقین

کنی از لطف خاکساران را — تو ز فرش زمین بعرش قرین

ابتدای ظهور جمله طریق | انتهای جمیع ملت و دین

ذره را چون بمهر بنوازی
تیر چرخ چارمین سازی

فضل و لطف خدای ذوالجلال
بیکران بحد است و بی پایان

هر گل و خار را ابر رحمت او
بارد از فضل عام خود یکسان

از شما خانه اش همی جوشید
دردمندان درد و دل درمان

بجز این بندۀ ضعیف و نحیف
هست مقبول درگه یزدان

رفت در جنت آنکه طاعت حق
کرد با دیده گهر افشان

شاد خلاص از غم مصیبت دهر
یافت آخر رهائی از زندان

شاد باش ای جوان بیاد خدا
در غم زر مباش سرگردان

فکر دنیائی دون کن از دل دور
تا بدرگاه حق شوی منظور

هر که بیخ هوس ز دل بکند
خاطرش در جهان نه کس شکند

باش مانند آب در دنیا
که به پستی همیشه موج زند

مثل دود سبک مباش ای جان
که به بالا زپست میل کند

بندگی کن که باشدت در دست | از عبادت بسی و زشمر سند
نیست عابد هر آنکه در دنیا | دام دولت نگر و خویش تنند
گر کنی ترک حرص دنیا را | کس به پیشت تو یک نفس نزنند
گر خودی را کنی ز خاطر دور | پردهٔ فرق از تو بر فکنند

محو حق الیقین کن گر دل
وحدت حق شود ترا حاصل

ای پسر گر غمسم جهان دار | دور باشی ز درگه باری
صنعت حق ببین درین عالم | تا از آن روی سوی حق آری
آنچه می بینی اندرین دنیا | جمله از قدرتش چو پنداری
غیر حق کس نبایدت در چشم | سوی وحدت رسی ز بسیاری
ذات حق را ببین تو در هر چیز | باش مشغول در نکو کاری
گر بدین نوع حق شناس شوی | حق بجوید ترا به دلداری
دور دارد ترا خدا هر دم | از دل آزاری و جگر خواری

این جهان مظهر نهاد است
وصف او دیده را نهاد است

بندۂ کو خدا ست بین باشد
ہر زبانش بدل یقین باشد

کہ ہمہ چیز در میان جہان
جلوۂ بندہ آفرین باشد

در ہمہ چیز قدرتش بیند
باشد او دو دریا قرین باشد

ز انقلاب زمانہ در ہر حال
گاہ خورم گہے حزین باشد

روح او سیر آسمان بکند
تن او گرچہ بر زمین باشد

از فریب جہان کند پرہیز
خالی از رنج و بغض و کین باشد

غیر از وصف حق نگوید ہیچ
ہر چنین بندہ آفرین باشد

وصف حق ہر کسیکہ کرد ادا
گشت امیدوار فضل خدا

داور ساکنان عرش برین
حاکم حاکمان فرش زمین

از رهِ وصل خویش بنماید　　رهشان را طریق دین متین

ذاتش از جسم و جوهر است بری
منزهش از جن و انس و حور و پری

صانع خلق و مالک دوران　　آفرینندهٔ زمین و زمان
ابر گریان ز رعب صولت او　　گل ز باران رحمتش خندان
آفریده است در جهان هر چیز　　بعض بیجان و بعض صاحب جان
صنعتش ظاهر است در عالم　　حاضر و ناظر از نظر پنهان
ذاتش از عقل و فکر و فهم برون　　وز قیاس و خیال و وهم و گمان
تابع حکم اوست جن و پری　　زیر فرمان فرشته و انسان
هر زمان سرنگون بخاک درش　　جمله مهر و مه و زمین و زمان

هست باید بر در چنین یزدان
از رهِ عجز باش سجده کنان

ایکه با هوش و عقل و دانائی　　بر رهِ حق چرا نمی آئی
گر نهی سر برین رهِ پرنور　　گردد افزون بچشم بینائی
پاک کن خاطر از گناه و خطا　　دور کن از دلت خودارائی

چاک کن جامهٔ دوئی از تن | در بر کن قبای یکتائے
سرفدا کن براه طاعت حق | چند در دهر گرم سودائے
نشود طاعت از تو در پیری | بندگی کن بوقت برنائے
گر نهی سر بطاعت یزدان | در مقام دوزخ نجائے

عجز کن سر بنه بخاک سجود
سرنگون شو بحضرت معبود

ذات حق را همیشه می جویم | وحده لاشریک می گویم
روز و شب از قدوم فکر و قیاس | در ره وصف حق همی پویم
خط اعمال و نامه کردار | من بآب دو دیده می شویم
در ثناخوانی خدای کریم | گشتست پیدا از بان زمرویم
در چمن زار گلشن توحید | غنچه ناشکفته می بویم
از زبانیکه نیک و بد دانم | او فتاد است در دل این خویم
گر نویسم ثنائے ایزد پاک | وصف او روز و شب بدل گویم

نام نامیش بر زبان دارم
من بدین فکر تر زبان دارم

پیش من زاهد فقیر آمد | هر دو او یکے اسیر آمد

گفت زاهد بمن که ای هندی
همه هم در هوس اسیر آمد

میدهد عمر در گنه برباد
در نگاهم ازان حقیر آمد

می ندانند که حمد ایزد پاک
از همه چیز دلپذیر آمد

هر که یاد خدا کند در دل
در نظر مرد بی نظیر آمد

هر که سایل بدرگه حق شد
یافت زو هر چه در ضمیر آمد

در غم و رنج بنده خود را
حق مددگار و دستگیر آمد

یاد خالق بدل بکن هردم
یاد حق کن مدار از کس غم

زاهدی در میان هندستان
در دیار یکه بود چون عثمان

طاعت حق بظاهری میکرد
باطنش پر ز حیله دستان

گرد خود آتشی ز هیزم خشک
کرد روشن میان تابستان

صبح تا شام بندگی میکرد
وقت شب خورد باده چون مستان

محتسب تا دهد سزا روزی
برد او را بدرگه سلطان

گشت از باد خوف آن زاهد
مثل بید سبک بجو لرزان

انکه از هیبت شه دنیا
میشوی همچو کودکان گریان

چون شنیدستی از خدای قدیر
که نگهدار های تست بصیر

هست از باطن تو حق آگاه | باشی ای جان من گدا یا شاه
باطنت ار بود ز عصیان به | نبرد هیچ سود ز نیت و جاه
باطن و ظاهرت بود گر صاف | راه جنت ترا بود کوتاه
خالی از جرم و پر ز طاعت و شوق | خویش را دان مثال خس و کاه
مثل خاشاک گر شوی با چیز | سربلند ای پسر شوی چون ماه
روز و شب کن بدرگه یزدان | بندگی با هزار ناله و آه
سجده بر آستان خالق کن | بجهان در گنه مشو گمراه

گر تضرع کنی برین درگاه
مثل افلاک باشدت خرگاه

هر که پرهیز داز گناه و خطا | میکند حق ورا بهشت عطا
طاعت کردگار بار کرد | روز و شب ای پسر بپشت و دوتا
سجده و ناله آسمان و زمین | نبود کس درین جهان همتا
همت عاشقانه کن پیدا | که نه در دست رسد ز جور و جفا

پیش محبوب نہ جبین بر خاک
که دهندت بچرخ چارم جا

وصل محبوب گر بدل خواهی
خاطرت کن ز نقش غیر صفا

بر رخ روشن و دخشانش
ہند یا کن تو نقد عمر فدا

گر دولت در دو ہی شود محبوب
دور ترا نه توگر دد آن محبوب

ای دل از ابنده نادان
چند باشی درین جهان نالان

تا بکی فکر و درد و سوز و گداز
از پی ملک و مال و حشمت و شان

دور کن این ہوس ز خاطر زود
درد دنیا ز را کن درمان

دار پیوسته بر امید بهشت
خاطر خویش پاک از عصیان

کن ثنا یند خالق دنیا
طاعتش روز و شب میان جهان

در ہوا و ہوس ز سر تا پا
خلق را تنگ می کند دوران

گردش روزگار ناہنجار
بنده را دور دارد از یزدان

یا رب بنده گر خطا بکند
بنده سر در رہش فدا بکند

ای ہنرمند صاحب تدبیر
سر بنہ بر ره خدای قدیر

تکیه بر عقل کردنست فضول | عاقلان قایلند بر تقدیر

بر رضای خدای عز و جل | از ره عقل و هوش حرف مگیر

دیده بگشا و بشنوی حق کن روی | در هوای حجبان مباش اسیر

ره مگردان ز عارفان خدا | باش آمیخته چو شکر و شیر

دیده خویش از دوی بر دوز | باش در دهر چون فقیر حقیر

بندگی از فقیر می زیبد | نکند بندگی امیر کبیر

بندگی پیشه گدایان است
بندگی از امیر شایان است

بندگی هست کار صاحب دل | روز و شب بندگی کند عاقل

غیر از حق کند نه یا کسی | نشود لحظه ز حق غافل

از خدا جز خدا طلب نکند | تا ز دنیا نشود بحق واصل

دولت دنیوی نخواهد هیچ | ورنه ماند مثال خر در گل

از خودی دو دلی کند پرهیز | نشود گام در ره باطل

در ریاضت گرمی و حق طلبی | نشود تا دم پسین کاهل

از رضای خدا نه پیچد سر | دارد این شیوه عارف کامل

آنکه این گونه بندگی بکند
لطف حق سایه بر سرش فگند

بندگی کار اهل تلقین است / شیوهٔ عارف خدا این است
غیر زین جمله نکته‌ها باطل / این بود بندگی و این دین است
این بود راه حق‌شناسان / اندرین ره هزار تمکین است
حق‌شناسان و بندگان را / گفتگو هم مثال آیین است
خودپرستان و تندخویان را / با من بنده غصه و کین است
زین سخن هر تنک بضاعت را / خار در سینه بر جبین چین است
لیک این چند بیت‌های مرا / ذکر حق صد هزار تزئین است

بنده از بهر ناقصان است این
تحفه از بهر کاملان است این

بزبانم چو ذکر بیچون است / بندگی نامه‌ام چه موزون است
لفظ لفظ است از نصایح و پند / عین توحید جمله مضمون است
از زمانیکه گشته‌ام بالغ / در دلم شوق حمد افزون است
لیک از رنج و فکرت دنیا / رنگ رخسار ما دگرگون است

می کشد نفس من مرا مجرم — شکوه ام از زمانه دون است
زود گار م همی کشد از حق — این همه پیچ و تاب گردون است
لطف ایزد چو تکیه گاه من است — پاک ز اندیشه جان محزون است

یا الهی کجا همی پویم
چه همی گفتم و چه میگویم

چند پابست شو درین گرداب — از خطرهای آن مشو بیتاب
اندرین بحر در خیال سخن — همچو غواص شو دلیر به آب
از پی سیم و زر مباش ایجان — در جهان بیقرار چون سیماب
سوی حق کن رجوع خاطر خویش — بگذر از حرص و فکر و هر شتاب
از صبوح تعارف یزدان — نوش کن عارفانه جام شراب
غیر از وصف و حمد حق برکش — از خیال دگر بدیده نقاب
ندهد جز ثنای حق چیزی — بوی خوش در دماغ مثل گلاب

در گلاب و گل است بوی خدا
روی این گلشن است سوی خدا

برگ سبز و گیاه و گل یا خار — میکنند شغل بندر ا اظهار

نخل ها هر قسم و میوه هر نوع / باد صرصر خزان و فصل بهار

آتش و ابر و آب و خاک و هوا / جمله حیوان و انس و عنصر چار

مرغ و مور و طیور و دام و وحوش / اسپ و خر فیل و شیر و ماهی و مار

جن و دیو و فرشته حور و پری / جمله نیک و بد و صغار و کبار

زهره و مشتری مه و خورشید / انجم و آسمان و لیل و نهار

میدهند این نشان همه از حق / لیک کس نیست آگه از اسرار

در جهان غیر حق تو هیچ مبین
این بود اصل جمله مذهب و دین

دین مردان نیک این باشد / مذهب عارفان همین باشد

بندگی بر طریق ملت خویش / کن که میل تو سوی دین باشد

خاطرت کن به بندگی مشغول / تا که فارغ ز آن و این باشد

روز و شب صرف کن بطاعت حق / تا که چشمت خدای بین باشد

بعد از آن میل وصل خالق کن / گر از آن خوش دل حزین باشد

ترک کن جاه و مال و دنیا / در حقیقت که دل گزین باشد

غرق در بحر عشق جانان شو / تا بدلداریت قرین باشد

در حریمگاه عشق داخل باش
عشق حق برگزین بباطن فاش

باشد از عشق این ترا حاصل	که شوی در حریم حق واصل
عشق از شرع میشود پیدا	عارفان راست عشق حق منزل
عارفانند محو در عشقش	گشته در ستر معرفت عاقل
عمر در طاعتش کنند بسر	لیک هر وقت از گناه خجل
دل هر عارف است خانهٔ حق	مسجد و دیر از پی جاهل
در دل خود پرستش خالق	میکند مرد عارف و کامل
همچو سعدی کند جهان ازترک	ننهد بر حیات دنیا دل

هند یا از فریب و دام جهان
دور تر شو بظاهر و پنهان

از ره حیله و فریب گذر	دوستان زانکه زره برتر
شاعران زمانه پیشین	بوده اند از تو پیشتر رهبر
برده از بهر علم رنج بسی	خورده در فکر شعر خون جگر
سعدی و انوری و فردوسی	گنجوی ناظم هنر پرور

اینهمه وصف و حمد حق گفتند — با موره باشند تا محشر

یافتند از شناسی ایزد پاک — خلعت نیک نیکوئی در بر

تو هم از وصف حق دمی بشتاب — که شوی نزد وزان بلند اختر

منصب و علم شد ترا حاصل
بنده پاکن سپاس از ته دل

شکر انعام خالق دنیا — بنده را هست واجب و زیبا

عاقلان روز و شب‌ها گویند — شکر نعمای حضرت مولی

هر که در دل سپاس حق گوید — عفو سازد حقش گناه و خطا

هر که در بندگی کند شکرش — بهره عاقبت ز جور و جفا

مال و دولت فزون شود از شکر — گردد آخر حصول قرب خدا

آنکه پیوسته شکر یزدان کرد — وارهید از بلای حرص و هوا

بنده کو سپاس حق نکند — نکند پیروی اهل عقل و عطا

شکر حق هست واجب و شایان
گرچه افزونست ز حد و پایان

شکر انعام خالق دو جهان — می نگنجد بحیطهٔ امکان

شکر حق از زبان اهل خرد — نشود در تمام عمر بیان

در حضورش سپاس نعمت ها — کی ادا گردد از من نادان

کیستم من که شکر حق گویم — عرشیان خاص عاجزاند در آن

منکه در قلت بضاعت علم — نیست کس ثانیم بهندوستان

بندگیش نکرده ام یک دم — مانده در فکر نان سرگردان

لیک امیدوار فضل حقم — که جزین نیست بنده را درمان

یا الهی ببخش عصیانم

نا امید از درت نگردانم

آنکه عشرت نشد بنادانی — در هوا و هوس پریشانی

زندگی میکنی بآسایش — روز و شب در زمانه فانی

گشته مشغول زیب و زینت تن — غافل از زندگی همی مانی

میکنی دائما درین عالم — جرم و عصیان ز نفس شیطانی

در خیال جمال معشوقان — توسن بی لگام میرانی

شده ی عاشق بروی خوبان که — حرفی از یاد حق نمیخوانی

غافلی چون ز خالق گیتی — نزد اهل قیاس حیوانی

آفریننده دو عالم را
یاد کن روز و شب و بینا

خویش را در جهان چه پنداری
که رخت سوی حق نمی آری

بنده زاینش خواجه آن زیبد
که کند خدمتش بدلداری

بنده را خواجه با درم بخرد
بلباس و خورش کند یاری

آفریده است حق ترا از خاک
دادت این جسم و جان هشیاری

آفرینش ز بهر عافیت
کرد پیدا از راه غمخواری

اینچنین ایزد اکرم بین را
صاحب خود اگر نه پنداری

حیف باشد که گوئیت انسان
بر چنین پایه نگونساری

یاد ایزد بکن چو انسانی
ورنه چون خر بگل فرومانی

عارفان زمانه پیشین
در ره حق شدند گوشه نشین

طاعت حق بجان و دل کردند
خاطر خویش داشتند حزین

نشدند از کسی دمی بجهان
بهر مقصود خویش چین بجبین

شهوت و خشم و حرص دنیا را
ره ندادند در دل حق بین

با دل زار سر بزمین سودند | از رهِ عاجزی بسجده جبین

چون برین نوع روز و شب کردند | طاعت حق بر بر چرخ برین

کردشان کردگار عز و جل | نامور تا ابد بروی زمین

بندگان را ز طاعت یزدان
نام نامی شود میان جهان

نام نامی چو در جهان خواهی | برتر از شان و شوکت شاهی

در رهِ حق پرستی و طاعت | باش نامی ز ماه تا ماهی

همچو مردان کار در شب و روز | اندرین کار کن نه کوتاهی

فکر روز حساب کن امشب | که بملک عدم شوی راهی

روز و شب خوف کن گناه ار تو | که رسد بر سرت جفا گاهی

در خیال اطاعت یزدان | دور کن اسب بلهی و گمراهی

در هوا و هوس مپیچ دلت | ترک کن ساز مالی و جاهی

از عبادت شود گناه معاف
خاطرت همچو شیشه گردد صاف

در عبادت همیشه شو مشغول | که شوی در نگاه حق مقبول

روز و شب در عبادتش کن جهد ‌ ورد دانش همیشه کن معمول
در جهان از فریب کن پرهیز ‌ نیز از کارهای نامعقول
کن حذر از دروغ و کبر و حسد ‌ تا نباشی ز درگهش معزول
خوف حق دار در دلت هردم ‌ در گناه و خطا مشو مشغول
ظلم هرگز مکن بخلق خدا ‌ تا نباشی به پیش حق مخذول
گر برین پند کاربند شوی ‌ در جناب خدا شوی مقبول

کن ز افعال بد حذر هردم
از ره راستی مپیچ قدم

راستی پیشه باش در دنیا ‌ خاطرت کن تهی ز حرص و هوا
باش قانع بدانچه حق دادت ‌ میل کن سوی علم و فهم و ذکا
در ره ارادت و عاجزی شو فرد ‌ پست شو همچو خاک در دنیا
لابد ره نیک بختی هردم ‌ باش مشهور همچو اهل صفا
عدل و جود و کرم میان جهان ‌ کن که بر عاقل است آن زیبا
صبر کن اختیار و هیچ مرنج ‌ گر کند با تو کس فریب و دغا
گر شوی بر چنین صفت موصوف ‌ نشوی از خدای خلق جدا

بندگی با طرز بدیعهٔ نیکان
کردم از بهر تو نظم بیان

بهر طاعت چه خوش فعال کردم — کارم اکنون ببین چسان کردم
گفته ام نسخه های نادر چند — راز خود در همه عیان کردم
در فن هندسه بانگریزی — خامه خویش درفشان کردم
هشت ۸ نسخه ریاضی و کمپاس — شهره در همه جهان کردم
نهمین ۹ نسخه در نصیحت خلق — خوشنما همچو بوستان کردم
خوب و زشت زمانه دوران — نظم در پارسی زبان کردم
دهمین ۱۰ نسخه هست این نامه — جمله را فارغ از خزان کردم

وه درین هند آنچه لاف زدم
وای بر خود دم گزاف زدم

هند یا لاف علم خویشتن آن — خویش را ابجدان ملک سخن
شکر کن کردگار عالم را — کاقدرت کرد در جهان روشن
منصب و عقل و علم داد ترا — از زر و سیم کرد پر دامن
از دهقی و قاسم و دیبا — جامه ات داد بهر زینت تن

هم زن و دختر و پسر دادست | نیک خو نیک نام نیک سخن
فرخ اطوار لاله سیما رام | جگر و جان و نور دیده من
جمله را ایزد رحیم و کریم | دارد از آفت جهان امین

شکر این سب بی شمار نعمتها
کی شود در تمام عمر ادا

آنچه داوند ملک و مال و منال | دیگه از تست جمله جاه و جلال
عرشیان بحر الشکر رحمت تو | هست حاصل همیشه فرخ بال
فرشیان از سپاس نعمت تو | هست افزون و هم ز فکر و خیال
شکر چندین هزار نعمت خاص | کی ادا گردد از کمینه لال
رحم کن از کرم به من عاجز | کن ز اسرار خویش مالا مال
کن قبول این دو بیت شکر و ثنا | عفو کن جرم عاصی را
نامه‌ام مشتهر به دنیا کن | دشمنانم بکن همه پامال

یارب این نامه را تو نامی کن
نام هندی به دهر گرامی کن

شکر شاهنشه کریم احد | که برونست وصف او ز حد

مختصر نامه ام بختم رسید | خاص در ذکر بادشاه ابد
الله اشد بحب زمین آمد | کلمهٔ طاعت خدای صمد
نامه نام هندی بی علم | هست در ذکر بندگی اسجد
عدد بیتهای او است | دو صد و دو فزون پنج و دو ۲۹۷
سال ختمش بدان تو از هجری | پنج و هشتاد و سه هزار و دو صد ۱۲۸۵
عیسوی سال از هزار افزون | هشتصد و شصت و نه بدان ابجد ۱۸۶۹

ختم گردید نامه ام اکنون
شکر آن کن قبول ای بیچون

خاتمة الطبع

الحمد لله و المنة که طبع چهارم این نسخهٔ عجیب و کتاب بی همتا اسم هامی هندی گاما بخشتام سید گردید قبل ازین هم این کتاب لاجواب بکمال سعی جناب معلی القاب شاعر نازک خیال مصنف اهل کمال جناب بابو بهادر کنهیالال صاحب ایگزکتو انجنیر لاهور و دیرن سه بار بسنین مختلف بزیور انطباع پوشیده منظور نظر خاص و عام گردیده لیکن فی الحال الذی هنگام طبع چهارم مصنف شیرین مقال برین کتاب نظر ثانی فرمود و باصلاح مناسب زینت بخشید که شایقین با تمکین بمطالعهٔ آن فیض تام و فایده مالا کلام حاصل کنند و بالله الموفق و المعین و نستعین

قطعهٔ تاریخ از نتایج طبع مصنف اهل کمال شاعر نازک خیال جناب بابو بهادر کنهیالال صاحب اگزکتو انجنیر سلمه الله تعالی

چو شد بار چهارم جلوه گر در دیدهٔ عالم | عجب صورت و رنگین مضامین بندگی نامه
مذاق افزای کام جان هر اهل بندگی دید | ترکیب عجیب و طرز رنگین بندگی نامه
بشهراه طریقت فی الحقیقت رهبر آمد | بهر گمراه وادی دنیا و دین بندگی نامه
باطراف جهان هر چار بار از فضل ربانی | بلند آوازه شد از هند تا چین بندگی نامه
باسرار خدا الحمد و انوار خدا بینی | منور گشت در هر چشم حق بین بندگی نامه
بسال طبع این طبع چهارم طرفه تر بیدل | ۱۲۹۵ بگو بار چهارم طبع گشت این بندگی نامه

ایضاً قطعه تاریخ از شاعر نامور سخنور معنی پرور مفتی غلام سرور صاحب قریشی لاهوری

شکر ایزد را که شد در چار اطراف جهان | مشتهر این نامهٔ عنبر شمامه چار بار
کرد جاری از مضامین جان فزای خویش او | بندگی نامه بعالم فیض نامه چار بار
چار بار از انطباعش گشت کاغذ زرفشان | وقت تحریرش گهر بارید خامه چار بار
تازه زیور چار بار این دلربا تبدیل کرد | شاهد گلچهره نو پوشید جامه چار بار
زور طبع و نور زر در طبع اول در کتاب | صرف کرد هندی علامه فهامه چار بار

سال طبعش طرفه سرور پیش طبعم گفت هوش
۱۲۹۵
گفت شد مطبوع این یکرنگ نامه چار بار

تمت بالخیر